## تشكیك وجود بنابر مسلك صدرالمتألهین و تشخص در وجود بنابر مسلك عرفاء شامخین

 بحث تشكیك در وجود بنابر مسلك مرحوم صدر المتألهین و تشخص در وجود بنا بر مسلك عرفاء شامخین بود و عرض شد كه: بنا بر تعریف اولى كه ما از مسأله تشكیك در وجود و صرافت در وجود مى‌كنیم، ذات اقدس حق در یك مرتبه أعلى قرار دارد كه آن مرتبه أعلى مرتبه لاحّدى و لارسمى و اطلاقى است و به آن مرتبه مرتبه محوضت وجود و صرف الوجود گفته مى‌شود و آن مرتبه با سایر مراتب، فى‌الشدّه والضعف تفاوت دارد، یعنى در مرتبه أعلى هیچگونه تعینى و تشكّلى و تقیدى راه ندارد و الّا موجب تركیب و احتیاج و نیاز مى‌شود در آن مرتبه؛ این ذات خالى از هر تعینى و تقیدى هست و بعد از آن مرتبه مراتب مختلفه وجود با توجه به سنخیت با مرتبه علیا تنزّل پیدا مى كند و مراتب از نقطه نظر تجرّد و محوضت در وجود با مراتب دیگر اختلاف پیدا مى‌كنند. این، آن تعریفى بود كه دیروز عرض شد و اشكالى هم كه بر آن مى‌شد عرض شد و بر این تعریف؛ اولًا: اشكال مرحوم آقا كه اشكال صحیحى است وارد است ثانیاً: اصل فرضیه تشكیك در وجود جاى تأمل و اشكال است. چون در این فرضیه چنانكه ذات واجب تعالى شأنه را مرتبه أعلى قرار دادیم و بقیه مراتب را مراتب و درجات ممكنات بر حسب اختلاف درجه آن ها در قرب و بعد بگیریم، در این صورت ذات واجب محدود به حدود ممكنات شده و در وجود طبعاً متعین و متغیر تا سر حدّ ممكنات گردیده است.

 یعنى وقتى كه ما وجود را بالاترین مرحله بگیریم ـ از نقطه نظر شدت نوریه كه در آن جا هیچگونه حدّى و محدودیتى راه ندارد و به هیچ ماهیت و قالبى در نمى‌آید وصرف نفس وجود انیت او و ماهیت او را تشكیل مى‌دهد ـ طبعاً باید از مراتب دیگر متمایز بدانیم چون مراتب دیگر داراى تعّین و ماهیت هستند چطور آن وجود داراى آن مرتبه لاحدّى هست و اصلًا ماهیتى ندارد نه ماهیت انسانیت، نه ماهیت حیوانیت، نه ماهیت نباتیت و نه سایر ماهیاتى مانند ملائك و عقول كه اینها مراتب تجرّدى از وجود هستند و آن وجود در هیچ مرتبه‌ایى از این مراتب نیست و با فرض اینكه مراتب دیگرى وجود دارد یعنى مراتب و حدّود؛ وجود دارد و آن وجود بالاست پس این وجودى كه بالا هست تا چه اندازه بالاست تا حدّى كه مانند بخار كه از زمین و از دریا متصاعد مى‌شود و بالا مى‌رود و در یك محدّوده از جو قرار مى‌گیرد خب این تا چقدر بالا مى‌رود تا وقتى كه ثقل او، او را در یك‌مرتبه از جّو قرار دهد؛ یك وقتى ما مسافرت كرده بودیم من در آن جا مشاهده كردم دیدم چهار؛ پنج مرتبه از ابر وجود داشت یعنى بالا سر كه نگاه مى‌كردیم مى‌دیدیم یك ابر است و فقط تمام سطح آسمان را یك ابر گرفته اما وقتى كه با طیاره انسان بالا مى‌رود مى‌بیند از یك مرتبه ابر عبور كرد تازه نگاه مى‌كند مى‌بیند كه بالا سرش هم یك مرتبه دیگر است باز این هواپیما اوج مى‌گیرد بالا مى‌رود تا مى‌رسد به آن مرتبه ابر دیگر؛ تازه بالا مى‌رود مى‌بیند كه یك مرتبه دیگر بالایش ابر است. اوج مى‌گیرد در بعضى از اوقات به مرتبه بالاتر نمى‌رسد. در یك سفر من یادم هست كه مى‌آمدیم با اینكه یك ساعت و خرده‌اى طول كشید، و به آن طیاره بیشتر از آن مقدار هم اجازه نمى‌دادند بالا برود من دیدم هر بالا و بالاتر مى رفت یك مرتبه ابر قرار داشت و این طیاره اصلًا از آن مرتبه عبور نكرد. یعنى بین آن مرتبه و مرتبه پایین حركتش را ادامه داد تا به طهران رسید. خوب، حالا این ابرى كه از بخار و از زمین بالا مى‌آید، به یك مرتبه اى مى رسد بنا به شرایط و ثقل و شرایط جوّى كه دارد در یك مرتبه توقف مى‌كند نه بالاتر مى‌رود و نه پایین‌تر مى‌آید و در همین حال مى‌ماند. خوب، این مرتبه بالاتر سعه وجودى و مرتبه او تا چهار كیلومتر و پنج كیلومتر نسبت به زمین است. آن مرتبه ابر پایین‌تر سعه مرتبه‌ایى او تا چهار كیلومتر است آن ابر دیگر همین طور سه كیلومتر است تا پائین‌تر هر كدام از اینها دخالت در بقیه نمى‌توانند بكنند هر كدام از اینها در یك رتبه خاصى قرار دارند و اگر بخواهند دخالت بكنند ماهیت خودشان را از دست مى‌دهند یعنى آن ابر دیگر، آن ابر نخواهد بود و داراى آن خصوصیات نخواهد بود.

 مرتبه وجودى كه مشكّكین در وجود براى ذات احدّیت در نظر گرفته‌اند به همین كیفیت است یعنى آنها مى‌گویند: در ذات احدّیت آن مرتبه وجودیش كه صرافت دارد صرافت او مانع از آن است كه تشكّل و تقیدى در او پیدا بشود پس به عدم تشكّل محدّود است. یعنى قائلین به تشكیك مى گویند: آن مرتبه وجودى صرف همین كه به مرتبه اسماء و صفات مى‌رسد همان جا مى‌ایستد و به اسماء و صفات خدا؛ خدا نمى‌توانیم بگوئیم. خدا آن است كه بالاتر از این مرتبه باشد. خدا در آن مرتبه‌ایى است كه در آن مرتبه هیچگونه تعّینى راه ندارد هیچگونه تنازلى در آن مرتبه راه ندارد فقط صرف وجود است و چیز دیگرى در آنجا نیست و همین طور از مرتبه اسماء و صفات كه تنزّل پیدا كنیم مى رسیم به صور جزئیه ـ ملائكه من باب مثال صور جزئیه هستند ـ كه آن مرتبه اسماء كلیه هم در این صور جزئیه دخالت ندارد به خاطر اینكه مرتبه او مرتبه سعه است و مرتبه این صور جزئیه مرتبه ضیق است و سعه هیچ وقت در ضیق نمى‌تواند تداخّل و تسرّى پیدا كند و هلمّ جرّا؛ تا مى‌رسد به أدنى‌العوالم و أدنى‌المنازل كه عالم طبع و عالم ماده باشد كه سعه وجودى كمترى دارد. این معنا همان مسأله‌ایى است كه قائلین به تشكیك در وجود به این معتقد هستند.

 اشكالى كه بر این مطلب عرض شد، و مرحوم آقا هم بنا بر این تعریف اشكال وارد نمودند و فرمودند كه: «در این صورت ذات واجب محدّود به حدّود ممكنات شده و در وجود طبعىّ متعّین و متقید تا سرحدّ ممكنات گردیده است.» یعنى ذات بارى تعالى، دیگر صرافت ندارد و حال آنكه شما قائل به صرف الوجود هستید؛ وقتى كه شما قائل به صرف الوجود هستید خوب، خداوند را از صرافت انداخته اید و او را به حدّود ممكنات محدود كرده اید. یعنى ذات بارى تعالى هست و هست و این صرف الوجودش هست، تا به مرحله تعّین مى‌رسد و در مرحله تعّین كه مرحله اسماء و صفات است در آن جا توقف مى‌كند و از آنجا پایین‌تر نمى‌آید. پس ذات محدّود شد و این مسئله با صرف الوجود منافات دارد. پس این صرف الوجود، وجود اطلاقى و وجود لاحدّى ندارد. و حدّش این است كه تا مرحله اسماء و صفات برسد.[[1]](#footnote-1)

 به عبارت دیگر هویت آنها و تشخص آن هاست كه از آن تشخّص ماهیت را انتزاع مى‌كنیم. یعنى هر مقدارى كه ظرفیت كاسه آنهاست به همان مقدار آش در آن ریخته مى شود. حالا كاسه خدا خیلى وسیع است كاسه بقیه ممكنات كمتر است، و به مقدار انیتشان و مقدار هویتّشان و ظرفیتشان به همان مقدار از وجود در كاسه آنها ریخته شده. بنابراین در این فرض ذات وجود واجب كه ماهیت آن همان انیت اوست، محدّود به حدّ أعلى درجه از ممكنات مى‌شود و محدّود به حدّ أعلى است و با آن ممكن؛ همجوار و همسایه قرار مى‌گیرد، غایه الامر بالشده و الضعف و الوجوب و الامكان كه وجود واجب متمایز و مشخص مى‌شود و این مطلب رفع معناى تحدّید را نمى‌كند. یعنى تحدّید به جاى خودش باقى و ذات واجب محدّود مى شود. و بالأخره وجود واجب محدّود به وجود ممكن و در حدّ و مرز وجود او قرار مى‌گیرد. در حالى كه مى‌دانیم كه ذات واجب یعنى وجود واجب الوجود صرافت و محوضت محض دارد. ـ این تكه از مطلب ایشان بسیار مسأله دقیقى است كه در این چند خط باید تأمل بشود كه بعداً ما به این چند خط مى‌رسیم. ـ یعنى در ذات واجب الوجود هیچ تعّینى در آنجا نمى‌گنجد و هیچ حدّى در آنجا راه ندارد و هر حدّى كه شما بر آن ذات قرار بدهید و آن ذات را در هر مرتبه‌ایى كه بگذارید آن ذات را محدّود كرده اید. و این با صرافت وجود منافات دارد. یعنى وحدّت او؛ وحدّت بالصّرافه است نه اینكه وحدّت عددى باشد. در این صورت «كلّما فرضته فى‌الوجود كان داخلًا فیه» هرچه را كه ما در وجود فرض كنیم داخل در وجود او هست. ـ

 پس بنابراین در این جا هرچه را كه به آن «موجودٌ» بگوییم، آن موجود داخل در ذات بارى تعالى باید باشد و گر نه از صرافت صرفه و محوضت محضه خارج مى‌گردد. و در این صورت یعنى با فرض صرافت وجود حقّ چگونه مى‌توان نفس وجود حقّ را داراى منزله و مرتبه دانست؟ چطور مى‌شود این كار را كرد؟ و درجه آن را أعلى قرار داد اگر درجه را شما أعلى قرار بدهید پس مرتبه أدنى را نمى‌گیرد. شما نمى‌توانى بگویى هم أعلى است و هم أدنى است یا باید بگویى أعلى است یا باید بگویى أدنى است یا باید بگویى هیچ چیز نیست. اگر بگویى وجود واجب در مرتبه أعلى قرار گرفته پس أدنى را نمى‌گیرد اگر بگویى وجود واجب در مرتبه أدنى قرار گفته، ـ كه وجود عالم طبع است و ملك است، ـ أعلى را نمى‌گیرد اگر بگویى هم أعلى است و هم أدنى است پس اصلًا مرتبه وجود معنى ندارد ـ كوسه و ریش پهن كه نمى‌شود. ـ هم أعلى باشد و هم أدنى باشد در حالى كه همان تصور محوضت آن درجه أعلى، تمام مراتب و درجات را فرا مى‌گیرد و همه را در خود مندّك مى كند پس چگونه در فرض صرافت وجود؛ وجود دیگرى تصور دارد كه برهان صدّیقین بر این اساس است و اشكالى است كه برفرضییه تشكیك در وجود در مرتبه واقع مى‌شود. قائلین به تشكیك در وجود كه قائل به مرتبه هستند اینها مى‌گویند كه خداوند متعال در یك مرتبه از صرافت محض و لاحدّیت و لا قیدیت قرار گرفته، كه آن صرافت، در او هیچ تعّینى راه ندارد. وقتى تعّین در او راه نداشت یعنى ما نمى‌توانیم به یك اطلاق وجودات مرتبه پائین را اسم الله بر آنها بگذاریم. بگوئیم «هذا هو الله» نمى‌توانیم چرا نمى‌توانیم؟ چون این داراى تعّین است. ـ اشكالى كه بین فلاسفه و بین عرفا پیدا شده در این جا پیدا مى‌شود. مثل مرحوم آقا شیخ محمد حسین كمپانى و امثال ذلك مى گویند كه این وجود را كه مى بینید وجود متعّین است و آن را در دستم مى‌گیرم؛ تعّین بهتر از این؟ بالاتر از این؟ مثلًا این لیوان ارتفاعش ١٠ سانتیمتر است. قطر این لیوان دیگر من باب مثال ٦ سانتیمتر است. جنس آن از شیشه است و وزنش من باب مثال دو سیر است. این ها حدّود متعّینه وجودیه این لیوان را تشكیل مى‌دهد. اگر ما خداوند را وجود بالصرافه بدانیم یعنى وجودى كه قید بر نمى‌دارد، پس ما به این نمى‌توانیم بگوییم «هذا هو الله»؛ چرا؟ چون این مقید است. و آن را مى‌بینیم و در دستمان مى‌گیریم؛ خدا را كه نمى‌شود در دست گرفت. بنا براین نمى‌توانیم به آن بگوییم «هذا هو الله» اگر بگوئیم «هذا هو الله» خداى مطلق را از صرافت خارج و بر وجود مقید و محدود حمل كرده ایم و براى اینكه او را از صرافت خارج نكنیم چاره اندیشیدیم و آمدیم تمهّل ورزیدیم. تمهّل یعنى: وجود داراى مراتب اشعّه و اظلّه است. در عین این كه این وجود یك حقّیقت واحدّه هست و یك واقعیت فارده است در عین حال یك مرتبه أعلى دارد كه این مرتبه اعلایش عبارت از وجود بارى و مراتب دیگرآن هر كدام مافوق دیگرى و محدّود به حدّود جوهرى و تجرّدى مى باشند هر چه تجرّد او بیشتر باشد، به آن كمونت و محوضت وجود نزدیكتر است. آن وقت این محدّوده تجرّدى وجود، ما به الامتیاز بین مرتبه بالا و مرتبه پائین‌تر خواهد بود. ما به الامتیاز دارند در عین حال كه ما به الاشتراكشان یكى است یعنى، ما به الإشتراك بین كتاب و بین خدا یكى است. بین این كتابى كه ثقل و ماده دارد و ما دستمان مى‌گیریم ما به الاشتراك یكى است مثل این كه، ما به الاشتراك بین ما و شما از نظر جسم لحمیت ه و عظمیت و شحمیت و بشریت و شعریت هست اینها ما به الاشتراك است در عین حال كه از این ما به الاشتراك به یك نفر زیاد نصیب شده به یك نفر كم نصیب شده. در عالم وجود یك ما به الاشتراك و یك ما به الامتیاز داریم. ما به الاشتراك كه خمیر مایه ما را تشكیل مى‌دهد و سرمایه حیات ما را تشكیل مى‌دهد، آن وجود است. آن وجود ما به الاشتراك بین این كتاب؛ كه از همه مراتب وجود پائین تر است و ثقل دارد، جنسش از پنبه است، از چوب است، و بین وجود بارى تعالى در سلسله مراتب كه تجرّد محض است و هیچگونه تعّین مادّى ندارد. تمام اینها یك ما به الاشتراك دارد كه آن وجود است و دو تا نیست. امّا صحبت در این است كه آن وجود، مرتبه مرتبه مى‌شود. تكّه، تكه مى‌شود. قطعه، قطعه مى‌شود. یك تكّه‌اش را عالم عقل، یك تكّه‌اش را عالم مجرّدات، یك تكّه‌اش را عالم مجردات مشوب به صورت، یك تكه‌اش را عالم صور، یك تكه‌اش را عالم ماده.

 و براى هر یك اسمى مى گذاریم این تكّه تكّه ها در یك چیز با هم مشتركند كه وجود است و در یك چیز با هم اختلاف دارند كه محدّوده وجود آنهاست. ـ محدّوده یعنى ظرفیت.

 قائلین به تشكیك در وجود مى‌گویند كه هیچگونه محدودیتى ندارد آن وجود أعلى اسمش خداست و آن وجودات پائین كه محدّودیت دارند، اسمشان مخلوقات است و معالیل است. وجود خدا تنازل نمى‌تواند بكند در مراتب پائین، چرا؟ چون اگر وجود خدا بیاید وجود پائین بشود، متعّین مى‌شود. یعنى اگر آن وجود را از مرتبه خودش پائین بیاوریم تبدیلش كنیم به عالم عقل، عقل كه خدا نیست. خود عقل اگر برود بالا و خود خدا بشود دیگر عقل نیست، پس بنابراین نه او مى‌تواند پائین بیاید، نه پائین مى‌تواند بالا برود. اگر بالائى بیاید پائین كه دیگر خدا نیست اگر بالائى بیاید پائین و لیوان بشود، دیگر خدا نیست. اگر لیوان برود بالا خدا بشود، پس دیگر لیوان نیست. لذا هر كدام در رتبه خودشان سفت به صندلى چسبیده‌اند و سفت آن كرسى و تخت و عرش خودشان را تمسّك كرده اند، نه آن تكان مى‌خورد كه بیفتد و نه این تكان مى‌خورد، مى‌ترسد كه بالا برود. این عالم تشكیك در وجود مى شود اشكالى كه در این جا وارد مى‌شود این است كه جان من؛ شما یا اسم صرافت وجود را از خدا بردارید و یك اسم دیگرى بر آن بگذارید و بگویید «مرتبه من الوجود» دیگر بحثى نیست. اگر در آن مرتبه باشد پس در آن جا حدّ و تعّین و تقید باید بگذارید، الّا این كه تقید، تقید مادى نیست و یك تقید در خور مرتبه خودش دارد. اگر اینطور باشد محدّود و ممكن مى‌شود و ممكن هم محتاج مى‌شود و از «واجب الوجود بالذات» در مى‌آید و «ممكن الوجود بالذات» و «واجب الوجود بالقید» مى‌شود و اگر شما اسم صرافت وجود بر او مى‌گذارید ـ چطور این كه مرحوم آقا مى‌فرمایند، ـ اسم صرافت وجود یعنى، هر جائى را كه شما وجود در او ملاحظه مى كنید خدا را در آنجا باید ببینید و مشاهده كنید. این معناى صرف الوجود مى‌شود. مثلًا به این لیوان آب آیا موجود مى گویید یا نمى‌گویید؟ اگر بگوئید «هذا معدومٌ» و «هذا عدمٌ» در این صورت عدم را كه آدم نمى‌خورد؛ همیشه آدم چیز موجود را مى خورد. این كه مى‌گوئید «هذا موجودٌ و هذا وجودٌ». آیا وجود را واقعاً و بالحقّیقه در این وجود مى‌بینید یا واقعاً نمى‌بینید؟ اگر وجود را واقعاً نمى‌بینید چرا آن را مى‌خورید؟ و آن را احساس مى‌كند

 بنابراین معناى وجودى را كه ما در این جا احساس مى‌كنیم این معناى وجودى یك امر تخیلى كه نیست یك امر واقعى است؛ و در كنار او یك امر واقعى؛ به نام «صرف الوجود فى الله» مى‌گذاریم و مى‌گوئیم خداوند متعال داراى صرف الوجود است، یعنى و اطلاقى است، وجود خداوند لاحدّى است. پس شما این دو واقعیت را اگر كنار هم بگذارید، یا باید از «صرف الوجود فى الله» دست بردارید، و آن وجود مطلق را محدّود كنید كه نمى‌توانید. هذا ممتنعٌ یا باید از اطلاق وجود بر وجود محدّود باید دست بردارید كه این هم «هذا ممتنعٌ» مى شود اگر پس این دو مسأله را در كنار هم قرار بدهید یا باید بگوئید این وجود محدّود داخل در خدا است، یا باید بگوئید كه این خدا داخل در این وجود محدّود است، یعنى خداوند در این جا كه نگاه مى‌كنید خدا را مى‌بینید.

 در این جاست كه یك مسأله پیدا مى‌شود و آن، نظر دقیقى است كه نظر به هر دو صورت را ما صحیح مى‌دانیم ـ امّا نه این كه یكى را غلط بدانیم و یكى را صحیح بدانیم. ـ چون وقتى ما این دو واقعیت را در كنار هم قرار مى‌دهیم، یك ادراك و وجدان وجود حقّیقى در وجود متعّین. ادراك مى كنیم و با چشممان مى‌بینیم مثلًا با چشممان این كتاب را مى‌بینیم؛ یا باید بگوئیم: «آقا كور هستیم، هرچه كه مى‌بینیم خلاف است آن چه را كه خودمان هم تشخیص مى‌دهیم خلاف است». كه این مظهر پوچ گرایى و سوفسطائى است. یا این كه نه، ما وجود واقعى را مى‌بینیم و «هذا وجودٌ.» را مى بینیم از آن طرف صرافت وجود را هم در حقّ متعال مى‌بینیم و بالوجدان ادارك مى‌كنیم كه وجود حقّ متعال باید وجود بالصّرافه باشد وجود بالصّرافه یعنى وجودى كه حدّ ندارد مثل سلطنت هارون مى‌شود.

 مى‌گوید اى ابر هر جا مى‌خواهى ببار مى‌خواهى در بغداد ببار ببار؛ مى‌خواهى در عربستان مى‌خواهى در ایران مى‌خواهى ببار. هارون الرشید هم وجود سلطنت خودش را لاحدّى مى‌دانست و مى‌گفت حدّ ندارد چون اینقدر فتوحات كرده بودند كه خیال مى‌كرد لاحدّ است. بیچاره بدبخت، خیال مى‌كرد كه سلطنت هم چیزى است. آن مى‌گفت سلطنت لاحدّى است. اگر ما بالنسبه به كره زمین حساب كنیم یك وقت سلطنت یك كدخدا است مثل این كه یك ده را به او داده اند خیال مى‌كند، دنیا را به او مى‌دهند یك وقت یك نفر را شهردار یك شهرستانش مى‌كنند این آقا خیال مى‌كند دیگر همه ملائكه و جنّ و انس در تحت فرمانش هستند. یكى را استاندار یك استانش مى‌كنند مى‌گوید من شمس و قمر را هم گرفتیم و یكى را رئیس یك مملكتش مى‌كنند مى‌گوید چیزى نمانده به خدا برسیم حالا وجود هم معنایش همین است وقتى شما قائل به صرافت وجود در حقّ تعالى هستید معنى ندارد كه اطلاق لفظ الله و لفظ ربّ و لفظ پروردگار، حقّ متعال، را بر خدائى كه لیوان در وجود او نباشد و بر خدائى كه فرش در وجود او نباشد خب اطلاق كنید دیگر آن خدا بالصرافه نشد. و وجود محدّود شد. اگر شما وجود خداوند را مطلق مى‌گیرید، باید فرش و عرش و حجر و شجر و نبات وحیوان و ملائكه و همه را داخل در وجود او بگیرید. از یك طرف نگاه مى‌كنید، اینها همه تعّین دارند، آیا این تعّین هم داخل در وجود خدا هست، حالا تمام این موجودات با تعّینات خودشان و با تقیدات خودشان در وجود خدا داخلند. و آن وجود بحت و بسیط آن تعّین را بر مى‌دارد. در قضیه تشكیك در وجود اگر ما بخواهیم لحاظ مرتبه كنیم و استقلال به هر مرتبه در این مراتب وجودیه بدهیم، این اشكال پیدا مى‌شود كه مسأله صرافت وجود با مسأله تعّین در وجود با همدیگر جور در نمى‌آید.

 تعریف دوم تعریفى است كه منافات با تشخّص در وجود ندارد. ـ این تعریفى است كه مرحوم علامه دارند جواب آقا را مى‌دهند در این مسأله و این جواب از این جا شروع مى‌شود، ـ سلسله موجودات در مراتب وجود در فرض مسأله تشكیك در وجود عرضى نیستند تا هر مرتبه از آنها در سرحدّ و مرز مرتبه دیگر قرار گیرد و با آن همجوار و همسایه گردد و در نتیجه هر مرتبه عالى نسبت به مرتبه پائین تر از خود محدّود و متعّین گردد بلكه سلسله مراتب، طولى است و همه نسبت به یكدیگر در سلسله علل و معلولات قرار دارند. ـ تمام كلام و رفع شبهه فقط در این یك خط است. سلسله مراتب طولى است و همه نسبت به یكدیگر در سلسله علل و معلولات قرار مى‌گیرند.

 سلسله مراتب طولى یعنى چه؟ این همان مطلبى است كه ما قبلًا قضیه تشكیك در وجود را لازمه طبعى صرافت در وجود مى‌دانستیم. چطور ممكن است ما از یك طرف واقعاً وجودات متعّینه و متقیده را ببینیم و وجدان كنیم و بعد وارد در مسأله تشكیك در وجود نشویم؟ این چطور ممكن است؟ مسأله صرافت در وجود اقتضاء مى‌كند كه این تعّینات و تقیدات، در سلسله علل و معلولات قرار بگیرند. و اصلًا تشكیك در وجود لازمه صرافت در وجود است و صرافت در وجود به هیچ وجه منافاتى با مسأله تشكیك در وجود ندارد. چون یا باید تشكیك در وجود را منكر بشویم. یعنى تعّین را منكر بشویم كه نمى‌توانیم منكر بشویم ما نمى‌توانیم منكر بشویم كه لیوان از شیشه است و شیشه هم محدّود و مقید است. و نمى‌توانیم ظرفى كه الآن در اینجا هست و جنسش از پلاستیك یا از كائوچو و یا از پى. وى. سى است را منكر شویم خب این ظرف الآن با این ظرف فرق مى‌كند خصوصیات اینها با هم تفاوت دارد همچنین كتابى كه الآن در دست من است جنسش از قطن است یا جنسش از شجر است و امثال ذلك را كه نمى‌توانیم منكر بشویم پس مسأله تعّین در وجود براى ما قابل انكار نیست و یك واقعیت است. حالا این مسأله تعّین در وجود با فرض تنزّل در وجود لازمه‌اش تشكیك در وجود است. بالأخره اگر یك وجودى از مرحله صرافت بخواهد در مقام تعّین و در مقام تشخّص بیاید بالطبع مراحلى را ایجاد مى‌كند. چه بنابر قاعده سنخیت یا قاعده عدم طفره و امثال ذلك بگیریم باز هم باید یك قاعده أعلى و بعد از آن قاعده اوسط؛ ثمّ أدنى فأدنى داشته باشیم، تا برسد به این مرتبه ماده كه عالم ملك یا عالم طبع است. پس اصلًا مسأله تشكیك در وجود لازمه طبعى نزول صرافت در وجود است. زیرا نمى‌شود وجود بالصّرافه، تنزّل پیدا بكند و هیچ مرتبه‌اى تشكیل نشود. زیرا پس این ها چه چیزى هستند؟ ما مى‌بینیم سعه وجودى ماده كمتر از مثال است، این را ادراك مى‌كنیم همچنین ادراك مى‌كنیم، سعه وجودى مثال كمتر از ملكوت است، و ادراك مى‌كنیم سعه وجودى ملكوت كمتر از لاهوت و جبروت و امثال ذلك است من باب مثال بین آهن و برنج ما فرق مى گذاریم و این به خاطر این است كه هر كدام آثارى دارند و ما ادراكمان از وقایع و از حوادث عالم هستى، ادراك حقّیقى است، یعنى ما مرتبه را در این عوالم احساس مى‌كنیم، آن وقت با ادارك مرتبه چطور ممكن است بگوئیم كه مسأله تشكیك در وجود با مسأله صرافت در وجود منافات دارد؟ ما همان طورى كه در عالم ماده در عرض هم لطافت و ثقالت را احساس مى‌كنیم در خود مراتب طولى هم این را احساس مى‌كنیم، ماده بالنسبه به ماده لطیف است و مثال ثقیل است بالنسبه به ماده لطیف است روح بالنسبه به مثال لطیف است. اینها مراتبى است كه ما این مراتب را وجدان مى‌كنیم؛ آن قدرتى كه ماده دارد، میلیاردها برابر قدرت ماده را مثال دارد مثلًا شما با همین بدن مادى هزارى هم دونده باشى، مثل آهو هم بدوى چقدر طىّ مسافت مى‌كنى؟ چقدر مسافت را طىّ مى‌كنى؟ در یك ساعت خیلى طىّ مسافت بكنى، صد كیلومتر است، اما شما در عرض چند دقیقه در عالم خواب چند دفعه دور كره زمین با بدن مثالییتان مى‌گردى قدرت بدن مثالى میلیاردها برابر بیش از بدن مادى است. همین طور قدرت روح و نفس كه مافوق مثال است اصلًا قابل مقایسه با بدن مثالى نیست و هلمّ جرّا تا به تجرّد محضه برسیم؛ پس ما مراتب تشكیك در وجود را بالوجدان احساس مى‌كنیم آنوقت چطور ممكن است اصل و ریشه قضیه تشكیك در وجود را بزنیم. بله در مسأله تشكیك در وجود اگر ما هر مرتبه را جدا بدانیم از مرتبه دیگر اشكال مرحوم آقا وارد است. امّا اگر ما آمدیم گفتیم كه سلسله مراتب تشكیك در وجود سلسله علل و معلولات است و در سلسله علل و معلولات، علت مافوق تمام مراتب مادون را دارد، نه این كه از او جدا شود؛ همان است كه پایین است و این خصوصیت را دارد. مگر غیر از این است كه تعّینى كه در معلول پیدا شده به اراده و مشیت علت است، چگونه ممكن است علت آن چیزى را كه در خودش نیست افاضه كند و به عنوان معلول ایجاد بكند این چطور امكان دارد؟ چگونه امكان دارد علت جنبه حیوانیت را در این جسم افاضه كند و بوجود بیاورد بدون این كه این قضیه حیوانیت در خود او باشد؟ چگونه ممكن است؟ پس تعّین و وجود معلول، وجود علت است كه خود قائلین به تشكیك معترف به این هستند و نمى‌توانند این را انكار بكنند در عین این كه علت، وجود را به مرتبه پائین مى‌دهد حدّود آن وجود را هم خود علت باید بدهد و الّا معلول كه عرضه ندارد خودش را مثل پلنگ و شیر و به شكل نبات و حیوان و انسان در بیاورد اگر عرضه داشت، خب همان در مرحله علت این كار را مى‌كرد نه این كه در مرحله معلول این كار را انجام بدهد و هیچ ممكن بالذّاتى عرضه این را ندارد كه واجب بالغیر بشود الّا از ناحیه غیر باشد، یعنى مثل حضرت عیسى، مى‌تواند علت باشد، چون او در مرحله علت واقع است حضرت عیسى مى‌آید شیشه را اول تبدیل به لحم تبدیل به یك جوجه مى‌كند دوم: نفس حیوانى در او ایجاد مى‌كند چه كسى این كار را میكند؟ علّت؛ آیا علت بدون این كه آن حدّود ماهوى معلول در وجود او باشد مى‌تواند یك چنین كارى بكند یا نه؟ نمى‌تواند این كار را بكند، علت چكار مى‌كند؟ مى‌آید جنبه حیوانى را ایجاد مى‌كند این جنبه حیوانى را از كجا مى‌آورد؟ از آن حالتى كه در علت و در نفس علت قرار دارد، كه من و شما آن حالت را نمى‌بینیم، آن حالت در بیرون و در خارج به صورت تبدیل شدن به یك لیوان و به یك مرغ، بروز و ظهور پیدا مى كند. پس این جنبه حیوانیتى كه الآن این مرغ دارد این جنبه حیوانیت در كجا بود؟ در نفس علت بود كه آمد به او افاضه كرد. ولى آیا نفس علت، مرغ است؟ این نفس علت مرغ نیست، این مرغ حالت نفس دجاجیت در وجود اوست. این یك مرتبه بالایى دارد كه آن مرتبه بالا، مرتبه پائین را هم دارد. آن مرتبه بالا مرتبه‌اى است كه حالات مرتبه پائین در وجود او منطوى است و مخفى است اگر ما این قضیه را بخواهیم به منصه بروز و ظهور بیاوریم، مثل این مى‌ماند كه یك شخصى یك دیگ برنج در این جا دارد و هر شخصى بنا بر استعدادى كه دارد پیش این شخص مى‌آید. و در دیگ را باز مى كند یك مقدارى از برنج به این شخص مى‌دهد. او مى‌آید مى‌گوید من بیشتر مى‌خورم دو تا از این كاسه برمى‌دارد به او مى‌دهد او مى‌گوید بیشتر مى‌خورم سه تا كاسه مى دهد او مى گوید كمتر مى خورم یك نعلبكى به او مى‌دهد. منتهى مشخص شدنش در دست كیست؟ در دست این شخص است و او مى آید مشخص مى‌كند.[[2]](#footnote-2)

1. سؤال: جنبه هاى وجودى ممکنات را دارد اما جنبه هاى عدمى‌اش را ندارد.

   جواب: يعنى همان تقيدش را ندارد

   و ذات واجب و تمام ممکنات در اصل و حقيقت وجود اشتراک دارند.

   و حقيقت وجود هم بر ذات بارى و هم بر ساير ممکنات اطلاق مى‌شود. و ما به الامتياز آنها همان انيّت و ماهيّت آنها است که ما به الامتياز اين حقايق همان انيّت آنها است. [↑](#footnote-ref-1)
2. «اشكال استاد به كلام پدرشان‌»

   سؤال: کلام علامه در اين جا درست است؟

   جواب: کلام علامّه بله، البته کلام علامه يک اشکالى دارد علّامه مسأله صرافت در وجود را کافى براى وحدّت با جميع مراتب نمى‌داند الا اين که قائل به تشخّص در وجود بشويم؛ در اين جا ما مى‌گوئيم که تشخّص در وجود عين صرافت در وجود است ما نيازى به تشخّص در وجود، نداريم.

   اشکالى که به مرحوم آقا، به نظر ما مى رسد- حالا نمى‌دانم واقعيّت دارد- حرف اين است که ايشان مسأله صرافت در وجود را با صرافت در حقّ دو تا گرفته‌اند يعنى فرموده‌اند همان طورى که وجود، واحدّ بالصّرافه است حقّ هم واحدّ بالصّرافه است اگر حقّ واحدّ بالصّرافه باشد با مسأله تشکيک در وجود جور درنمى‌آيد. ما مى‌گوييم جور در مى‌آيد. وقتى تعريف دوم از قضيه توحيد ذاتى را بکنيم با تشکيک در وجود يکى مى‌شود. پس مسأله تشکيک در وجود که يک برهان عقلى است با مسأله عدم اتحاد ذات با اسماء و صفات که اصطلاح عرفاى شامخين هست، وقتى يکى شد آن وقت ديگر اشکالى بر نظريه فلاسفه وارد نمى‌شود. و مرحوم آقا شيخ محمد حسين همان نظريه اوّل را دارند. که به اصطلاح مرحوم آقا به ايشان اشکال وارد مى‌کنند. چون مسأله فناء ذاتى با نظريه اول دو تا مى‌شود، و اگر ما مسأله تشکيک در وجود را بنابر اين نظريه خودمان حّل کرديم ديگر فناى ذاتى با مسأله تشکيک در وجود منافات ندارد و همين الآن همه فانى هستند و همه قضيه تشکيک در وجود را دارند و هيچ اشکالى در اين جا بوجود نمى‌آيد. [↑](#footnote-ref-2)